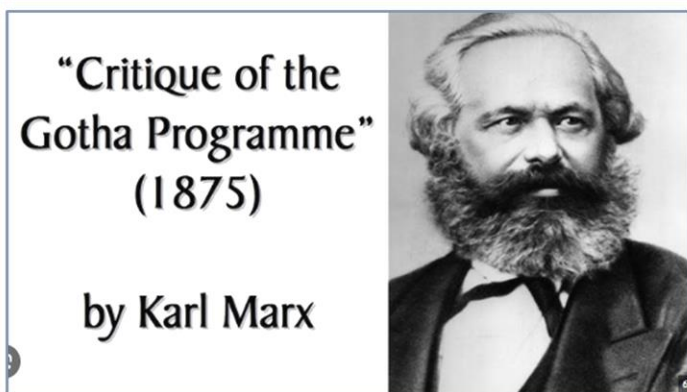




کارل کرش، ۱۹۲۲  
مقدمه‌ای بر  
نقد برنامه گوتا



**شوراها**

[www.shoraha.net](http://www.shoraha.net)

دی ۱۴۰۳ / دسامبر ۲۰۲۴

## کارل کرش، ۱۹۲۲ مقدمه‌ای بر نقد برنامه گوتا

### ۱. تاریخ ظاهری نامه در مورد برنامه گوتا

در میان آثار کوتاه کارل مارکس، نقد برنامه گوتا (۱۸۷۵) در کنار مانیفست کمونیست (۱۸۴۷-۱۸۴۸) و مقدمه عمومی بر نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۷)، کامل‌ترین، روشن‌ترین و قوی‌ترین بیان از بنیان‌ها و پیامدهای نظریه اقتصادی و اجتماعی مارکس است [۱]. با این حال، به همین دلیل، مانند دو اثر دیگر، این اثر نیز جزو نوشته‌هایی نیست که به راحتی قابل درک باشد. یک دلیل آشکار برای این امر، این است که این اثر به صورت یک ارائه‌ی یکپارچه نوشته نشده است، بلکه از مجموعه‌ای از یادداشت‌های حاشیه‌ای [۲] بر پاراگراف‌های یک پیش‌نویس برنامه تشکیل شده که خود از لحاظ منطقی ساختار منسجمی نداشته است. برای درک محتوای حتی بخش‌های خاصی از این اثر، خواننده باید پیشاپیش از موضوعاتی آگاهی داشته باشد تا بتواند محتوای غنی و عمیق این کار را به طور کامل درک کند. او باید با برخی واقعیت‌های تاریخی و زمینه کلی آن‌ها آشنا باشد و همچنین معنای نظری برخی مفاهیم در نظام مارکسیستی را بداند.

در غیر این صورت، همان اتفاقی ممکن است رخ دهد که برای کسانی که مارکس در سال ۱۸۷۵ نامه‌اش را برای آن‌ها فرستاد، افتاد. آنان نتوانستند اهمیت نظری و عملی نقد مارکس را درک کنند و به همین دلیل قادر نبودند هیچ تغییری اساسی در پیش‌نویس برنامه بر اساس نقد او انجام دهند.

نسخه‌ی نهایی برنامه که در کنگره حزب گوتا در مه ۱۸۷۵ تصویب شد، به قدری با پیش‌نویس اصلی که مارکس آن را نقد کرده بود مشابه بود که هیچ‌یک از انتقادات مارکس بی‌اعتبار نشدند. حتی نکات جزئی مورد نقد مارکس نیز درک نشدند.

به‌عنوان مثال، مارکس در پایان متن خود، «تنظیم کار زندانیان» را به‌عنوان یک «مطالبه کوچک در برنامه‌ی عمومی کارگران» نقد کرده بود. اما این درخواست همچنان در برنامه به‌عنوان یکی از هشت مطالبه‌ی فوری طبقه کارگر متحد آلمان باقی ماند، که تقریباً مانند این بود که یک حزب انقلابی جدید خواستار «لغو مالیات بر سگ‌ها» شود.

نامه‌ی مارکس حتی در میان بهترین نمایندگان مارکسیسم در آلمان نیز درک نشد. هر کسی که بخواهد تصویری روشن‌تر از این موضوع داشته باشد، می‌تواند شرح مفصل رویدادهای مرتبط با برنامه را در خاطرات آگوست بیل بخواند [۳].

بیل در نتیجه‌گیری خود با رضایت می‌نویسد: «می‌توان دید که توافق با دو پیرمرد [مارکس و انگلس] در لندن کار آسانی نبود. آنچه از جانب ما یک محاسبه هوشمندانه و یک تاکتیک ماهرانه بود، از دید آن‌ها ضعف و تساهل غیرمسئولانه تلقی می‌شد. در نهایت، نکته اصلی حاصل شد: اتحاد. این اتحاد در ذات خود توسعه‌ی بیشتر را در بر داشت. پیش از آن و پس از آن، دوستان و دشمنان ما تضمین کردند که این امر محقق شود.» تنها نکته درست در این تأملات اطمینان‌بخش بیل، جمله‌ی آخر است؛ همان‌گونه که بارها در تاریخ جنبش سوسیالیستی اتفاق افتاده بود، دشمنان سوسیالیسم تلاش کردند ضعف اصولی دوستان آن را جبران کنند. در نهایت، این جبران تاریخی تا حدی مارکس و انگلس را با این «برنامه‌ی به‌شدت بی‌نظم، گیج‌کننده، متناقض، غیرمنطقی و نامعتبر» آشتی داد. این امر به‌صراحت در نامه‌ای دربار‌ه‌ی برنامه که انگلس در ۱۲ اکتبر ۱۸۷۵ به نمایندگی از خود و مارکس به آگوست بیل نوشت، بیان شده است [۴].

انگلس در این نامه بار دیگر محکومیت نظری را که او و مارکس قبلاً بیان کرده بودند، تکرار می‌کند. او اشاره می‌کند که اگر در مطبوعات بورژوازی ذهنی نقاد وجود داشت که بتواند به «تناقض‌ها و اشتباهات اقتصادی» موجود در برنامه اشاره کند، این برنامه بی‌شک حزب را به یک «سوژه‌ی خنده» تبدیل می‌کرد. انگلس ادامه می‌دهد که: «به‌جای این، الاغ‌های مطبوعات بورژوازی این برنامه را کاملاً جدی گرفتند و در آن چیزهایی دیدند که وجود نداشت. آن‌ها آن را به شکلی کمونیستی تفسیر کردند و به نظر می‌رسد کارگران نیز همین کار را کردند. تنها این شرایط باعث شد که من و مارکس از جدا کردن خودمان به‌طور علنی از چنین برنامه‌ای خودداری کنیم. تا زمانی که مخالفان ما و همچنین کارگران برنامه را نمایانگر نیت‌های ما می‌دانند، می‌توانیم اجازه دهیم سکوت کنیم».

به این ترتیب، نقد مارکس از پیش‌نویس برنامه گوتا، به شکلی ناخواسته، به نقد برنامه‌ای که در گوتا تصویب شد تبدیل گردید. بنابراین، خواننده‌ای که می‌خواهد دید کلی از موضوع نقد مارکس به‌دست آورد تا یادداشت‌های او را بهتر بفهمد، می‌تواند با خواندن نسخه نهایی تصویب‌شده برنامه به همان اندازه موفق شود که با خواندن پیش‌نویس اولیه‌ای که خود مارکس نقد کرده بود. هر دو از نظر محتوای اصلی کاملاً مشابه هستند و هر جا که مارکس به متن پیش‌نویس اشاره می‌کند، او خود در نقد، عبارات مربوطه را نقل می‌کند.

## ۲. احیای جنبش کارگری، ۱۸۴۹-۱۸۷۵

در دهه ۱۸۶۰، پس از دوره‌ای طولانی که در آن جنبش کارگری رهایی‌بخش ۱۸۴۸-۱۸۴۹ ابتدا با خشونت سرکوب و سپس به خواب رفته بود، سرانجام نشانه‌هایی از «بیداری مجدد طبقات کارگر در صنعتی‌ترین کشورهای اروپا» ظاهر شد. به‌دنبال این اتفاق، انجمن بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن تأسیس شد، و کارل مارکس یکی از شرکت‌کنندگان برجسته آن بود؛ این انجمن تا سال‌های ۱۸۷۴-۱۸۷۶ دوام آورد.

در خطابه آغازین که مارکس برای تأسیس این انجمن تهیه کرد، تصویری فشرده و غنی از ویژگی کلی دوره «پس از انقلاب» بین ۱۸۴۸ و تشکیل انترناسیونال اول ارائه شده است:

پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸، تمامی سازمان‌ها و نشریات حزبی طبقه کارگر در قاره اروپا با دست آهنین سرکوب شدند. پیشرفته‌ترین فرزندان کارگری ناامیدانه به جمهوری آن سوی اقیانوس اطلس گریختند و رویاهای کوتاه مدت رهایی در برابر دوره‌ای از تب صنعتی، انحطاط اخلاقی و واکنش سیاسی رنگ باختند. شکست طبقات کارگر قاره، که بخشی از آن به دلیل دیپلماسی دولت انگلستان بود، سپس تأثیرات مسری خود را به این سوی کانال نیز منتقل کرد. در حالی که شکست برادران قاره‌ای، کارگران انگلیسی را دچار ناامیدی و تردید در آرمانشان کرد، این شکست اعتماد به نفس متزلزل مالکین زمین و سرمایه‌داران را بازگرداند. آنان با گستاخی، امتیازاتی را که قبلاً تبلیغ کرده بودند، پس گرفتند. کشف سرزمین‌های طلای جدید، مهاجرت گسترده‌ای را به دنبال داشت و خلانی جبران‌ناپذیر در صفوف پرولتاریای بریتانیا ایجاد کرد. برخی از اعضای فعال پیشین نیز با رشوه موقتی کار بیشتر و دستمزد بالاتر فریب خوردند و به کارگران وفادار تبدیل شدند. همه تلاش‌هایی که برای حفظ یا بازسازی جنبش چارتیستی صورت گرفت، به‌طور واضحی شکست خورد. نشریات کارگری یکی پس از دیگری به دلیل بی‌تفاوتی توده‌ها از بین رفتند و در حقیقت، هرگز طبقه کارگر انگلیس به این اندازه با وضعیت پوچی سیاسی خود آشتی نکرده بود. اگر در آن زمان همبستگی عمل بین طبقات کارگر انگلیس و قاره اروپا وجود نداشت، دست‌کم همبستگی در شکست وجود داشت.

هنگامی که پس از چنین دوره‌ای از شکست، امیدها بار دیگر زنده شد، مارکس و انگلس با اشتیاق اولین فرصت را برای کار نظری و عملی چشمگیر در مقیاسی گسترده‌تر در جنبش رهایی‌بخش پرولتاریا پی گرفتند.

با این حال، آن‌ها به‌روشنی می‌دانستند که هنوز در این مرحله نمی‌توان از همان جسارت زبانی قدیمی که در مانیفست کمونیست ۱۸۴۷-۱۸۴۸ به‌کار رفته بود، استفاده کرد. وظیفه این بود که موضعی مصمم و محتوایی اتخاذ کنند که در هیچ مسئله اصولی سازش نکند، اما آن را به‌صورتی سیاسی مؤثر، گسترده و محتاطانه ارائه دهند و هیچ همکار همدل را کنار نگذارند. این دیدگاه، مارکس خطبیه آغازین و اساسنامه موقت انترناسیونال را نوشت که بعداً با تغییرات اندکی در کنگره ژنو در سال ۱۸۶۶ به تصویب رسید<sup>[۵]</sup>.

خواننده می‌تواند ببیند که به‌جز بخش پایانی بی‌محتوا که مارکس آن را با بی‌میلی و تحت فشار ضرورت اضافه کرد، این بیانیه اصول، ایده‌ها و نتایج اساسی کمونیسم را به همان اندازه دقیق بیان می‌کند که مانیفست کمونیست با زبانی پرشورتر و طوفانی‌تر چنین کرده بود.

مارکس و انگلس در دهه ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۴، باور داشتند که در این دوره، توده‌های کارگر اروپا به آگاهی بیشتری از پیش‌شرط‌های واقعی رهایی کارگران دست یافته‌اند. انگلس در مقدمه‌ای که در سال ۱۸۹۰ برای مانیفست کمونیست نوشت، اهمیت این دوره را چنین توصیف کرد:

هنگامی که طبقه کارگر اروپا دوباره نیروی کافی برای حمله‌ای جدید به قدرت طبقات حاکم را گرد آورد، انجمن بین‌المللی کارگران به وجود آمد. هدف آن، تبدیل تمام طبقه کارگر مبارز اروپا و آمریکا به یک ارتش عظیم واحد بود. بنابراین، نمی‌توانست کار خود را بر اصولی که در مانیفست کمونیست طرح شده بود، آغاز کند. ناچار بود برنامه‌ای داشته باشد که درهای خود را به روی اتحادیه‌های کارگری انگلیس، پرودونیست‌های فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی و اسپانیایی و لاسالی‌ها در آلمان نیندود. این برنامه - مقدمه‌ای بر اساسنامه انترناسیونال - توسط مارکس با مهارتی استادانه تدوین شد که حتی باکونین و آنارشویست‌ها نیز آن را تصدیق کردند. مارکس

برای پیروزی نهایی ایده‌های مطرح‌شده در ماتیفست، تنها و تنها بر توسعه فکری طبقه کارگر تکیه داشت، توسعه‌ای که ضرورتاً از اقدام و بحث متحد حاصل می‌شود. حوادث و دگرگونی‌های مبارزه علیه سرمایه - شکست‌ها حتی بیش از پیروزی‌ها - نمی‌توانستند جز این باشند که ناکافی بودن درمان‌های جهان‌شمول قبلی را به مبارزان نشان دهند و ذهن آن‌ها را برای درک شرایط واقعی رهایی کارگران آماده‌تر سازند. و مارکس درست می‌گفت. طبقه کارگر در سال ۱۸۷۴، هنگام انحلال انترناسیونال، کاملاً با طبقه کارگر ۱۸۶۴، هنگام تأسیس آن، متفاوت بود. پرودونیسم در کشورهای لاتین و لاسالی‌گرایی در آلمان رو به افول بود، و حتی اتحادیه‌های کارگری بسیار محافظه‌کار انگلیسی نیز به‌تدریج به نقطه‌ای نزدیک می‌شدند که در سال ۱۸۸۷ رئیس کنگره سوانسی آن‌ها بتواند به نمایندگی از آنان بگوید: «سوسیالیسم قاره‌ای دیگر ترسناک نیست.» با این حال، تا سال ۱۸۸۷، سوسیالیسم قاره‌ای تقریباً به‌طور انحصاری نظریه‌ای بود که در ماتیفست اعلام شده بود [۱].

در اواسط دهه ۱۸۷۰، مارکس و انگلس بر این باور بودند که امکان بازگشت جنبش سوسیالیستی و کمونیستی در کشورهای پیشرفته به «جسارت قدیمی» ماتیفست ۱۸۴۷-۸ از طریق ارائه یک «اعلامیه اصول» بسیار بیشتر از ده سال پیش است. به هر حال، آن‌ها فکر می‌کردند جنبش به حدی پیشرفت کرده است که هرگونه عقب‌نشینی از آنچه در سال ۱۸۶۴ گفته شد، باید به‌عنوان جنایتی نابخشودنی علیه آینده جنبش کارگری تلقی شود. از این رو، مارکس در یادداشتی که همراه نقد برنامه گوتا ارائه کرد، می‌نویسد [۷]: هنگامی که شرایط اجازه نمی‌دهد، نیازی به ارائه «اعلامیه اصول» نیست، اما هنگامی که شرایط از سال ۱۸۶۴ تا این اندازه پیشرفت کرده‌اند، ارائه یک برنامه سطحی و بی‌اصول برای حزب، کاملاً غیرقابل قبول است.

این دیدگاه برخی از دغدغه‌های مارکس را هنگام نوشتن نقد برنامه گوتا نشان می‌دهد. او از «اعلامیه اصول» پیشرفته‌ترین حزب سوسیال دموکرات حداقل همان سطح از اصول و مطالبات مشخص را انتظار داشت که خودش ده سال پیش توانسته بود در شرایط بسیار نامساعدتر به یک اعلامیه اصول دیگر وارد کند. این اعلامیه برای برنامه مشترک گرایش‌های گوناگون سوسیالیستی، نیمه‌سوسیالیستی و ربع‌سوسیالیستی در اروپا و آمریکا طراحی شده بود. هر جا که برنامه گوتا نتوانست این حداقل شرایط را برآورده کند، مارکس آن را پایین‌تر از سطحی می‌دانست که جنبش از قبل به آن رسیده بود. بنابراین، حتی اگر این برنامه با وضعیت حزب در آلمان مطابقت داشت، باید به آینده تاریخی جنبش آسیب می‌رساند.

### ۳. مارکس و لاسال

برای درک عمیق‌تر اصول اساسی نقد برنامه گوتا، بررسی روابط تاریخی و فکری و اختلافات میان دو شخصیت برجسته تاریخی، مارکس و لاسال، ضروری است. خواننده باید نامه مارکس را در زمینه نزاع بزرگ میان او و لاسال بررسی کند؛ یعنی نزاعی میان یک سوسیالیسم آلمانی ایدئالیستی و فلسفی که پیش‌تر توسعه یافته بود و یک کمونیسم مارکسیستی بین‌المللی که هنوز در مراحل اولیه توسعه در ابعادی بسیار عظیم‌تر بود.

دلیل بیرونی برای اعتقاد مارکس به ضرورت این نزاع، شرایط مرتبط با کنگره وحدت گوتا بود. در این کنگره، لاسالی‌ها (اتحادیه عمومی کارگران آلمان) و آیزناخری‌ها (حزب سوسیالیستی کارگران آلمان) با یکدیگر متحد شده و حزب سوسیالیستی کارگران آلمان را تشکیل دادند. تا پیش از این، به‌دلیل عوامل تاریخی و گاهی شخصی که می‌توان در زندگی‌نامه مارکس نوشته مهرینگ یا تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان او مطالعه کرد، گرایش آیزناخری‌ها گرایش مارکسیستی تلقی می‌شد.

در همین حال، عجیب است که مارکس در نقد برنامه گوتا به‌طور کامل هر نقص و اشتباه برنامه حزب متحد آلمان را به گرایش «لاسالیانی»



نسبت می‌دهد. این رویکرد به‌ویژه با توجه به صبر و بردباری مارکس نسبت به اصول کاملاً غیرکمونستی بسیاری از بخش‌های انترناسیونال کارگران که او بنیان‌نهاد و رهبری کرد، شگفت‌آور است. علاوه بر این، لاسال بیش از یک دهه قبل فوت کرده بود و حتی هنگام تأسیس انترناسیونال در سال ۱۸۶۴ زنده نبود.

با نگاهی به نوشته‌های نظری و مواضع عملی آن‌ها در مسائل گوناگون - و به‌ویژه با توجه به روایت بی‌طرفانه مهرینگ - می‌توان دریافت که لاسالی‌ها از جهات بسیاری «مارکسیست‌تر» از آیزناخری‌ها بودند. برنامه آیزناخری ۱۸۶۹ در برخی اصول خود به‌طور رسمی از اساسنامه انترناسیونال پیروی می‌کرد، اما در بخش‌هایی دیگر اصول لاسالی را به همان اندازه برنامه گوتا منعکس می‌کرد. مارکس به نظر می‌رسد در نقد خود از تأثیر مخرب و تضعیف‌کننده لاسالیاتیسم در پیش‌نویس برنامه، زیاده‌روی کرده است. برای درک کامل معنای واقعی این نقد و توجیه نظری و تاریخی آن، باید عمیق‌تر نگریند و متوجه شد که مارکس به‌عنوان یک متفکر و سیاست‌مدار، به‌شدت به مسئولیت‌های تاریخی خود آگاه بود و «برای جهان» کار می‌کرد.

مارکس در نقد پیش‌نویس برنامه، طرفدار گرایش آیزناخری‌ها در سوسیال‌دموکراسی آلمان در برابر لاسالی‌ها نبود. بلکه، او تلاش می‌کرد تا با روح لاسالیانی مبارزه کند که در میان هر دو گروه آیزناخری‌ها و لاسالی‌ها تأثیری بسیار بیشتر از روح مارکسیستی داشت. مارکس بخش عمده‌ای از نامه خود را علیه «لاسال زنده» نوشت. او تلاش می‌کرد تا به‌طور قاطع و غیرقابل بازگشتی، دیدگاه لاسال درباره جامعه، که بر فلسفه حق و دولت و در نتیجه بر ایدئالیسم استوار بود، را نابود کند.

هدف مارکس این بود که به‌جای این دیدگاه، چه به‌صورت نظری و چه عملی، نگاه ماتریالیستی تاریخ را جایگزین کند که بر پایه اقتصاد استوار بود. این دیدگاه برای بیش از سی سال، با همکاری معدودی که واقعاً او را درک کردند، توسط مارکس پیش برده شد. از سال ۱۸۴۳ (زمانی که او در نقد فلسفه حق هگل به نگاه ماتریالیستی قاطع خود دست

یافت) تمامی نوشته‌ها و اقدامات مارکس اساساً تلاشی برای پیشبرد این دیدگاه و عمل ماتریالیستی بود.

تاریخ به‌طرز طعنه‌آمیزی خواسته است که قوی‌ترین گرایش سوسیالیستی از نظر عددی در آلمان، حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD)، به‌طور رسمی مارکسیسم را در برنامه گورلیتز ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۱ کنار بگذارد. در عوض، SPD بار دیگر شعارهای لاسال را که مارکس در نقد برنامه گوتا تلاش کرد ناپود کند، بر پرچم‌های خود نوشت. البته، تنها کلمات لاسال را تکرار کرد، زیرا حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۹۲۱ که مارکسیسم را رد کرد، به همان اندازه با روح لاسال بیگانه بود که با روح مارکس.

شعارهای انقلابی لاسال در سال ۱۸۶۲ به‌طرز جنایت‌کارانه‌ای برای توجیه و زینت دادن یک برنامه کاملاً غیرانقلابی و ضدانقلابی، خرده‌بورژوا و بی‌ثمر از اصلاح‌طلبی آرمان‌شهری مورد سوءاستفاده قرار گرفت. لاسال تنها به شکل مکتوب و در ادبیات باقی مانده است و بسیار کمتر از مارکس توانایی مقابله با این کاریکاتورها را دارد.

#### ۴. مفاهیم ماتریالیستی و ایدئولوژیک تاریخ

هدف اصلی تمام انتقادات مارکس از برنامه گوتا، مفهوم لاسالیانی و سوسیال دموکراتیک از دولت و جامعه است که کاملاً ایدئولوژیک بود. در آن زمان، این دیدگاه هنوز توسط اکثر سوسیال دموکرات‌های آلمانی پذیرفته شده بود و به وضوح در پیش‌نویس برنامه بیان شده بود. این دوران برای جنبش سوسیالیستی زمان تعیین‌کننده‌ای بود. بزرگ‌ترین حزب کارگری سوسیالیستی که تا آن زمان در جهان شکل گرفته بود، در حال تأسیس بود. برای مارکس، یک‌بار دیگر لازم بود که به‌طور قاطع و سرسختانه، مانند همیشه، علیه فرصت‌طلبی اعتراض کند، در مقابل پیش‌نویسی که حاوی اشتباهات ایدئولوژیک سوسیالیسم لاسالیانی بود، سوسیالیسمی که از نظر علمی مدت‌ها منسوخ شده و اکنون تنها دوباره احیا شده بود. در این راستا، مارکس باید اصالت و نتایج اصل

«ماتریالیستی» را که او سال‌ها قبل در این عبارت برجسته خلاصه کرده بود، تایید می‌کرد:

«روابط حقوقی و همچنین اشکال دولت نه از خودشان و نه از آنچه به‌عنوان توسعه عمومی ذهن بشر گفته می‌شود، بلکه باید ریشه‌های خود را در شرایط مادی زندگی جستجو کنند؛ مجموعه‌ای که هگل، پیروی از انگلستانی‌ها و فرانسوی‌ها در قرن هجدهم، آن را تحت نام «جامعه مدنی» ترکیب کرده است. با این حال، آناتومی جامعه مدنی باید در اقتصاد سیاسی جستجو شود»<sup>[۱]</sup>. در تضاد مستقیم با این مفهوم ماتریالیستی و اقتصادی مارکس، در اولین جمله برنامه گوتا، به‌طور کامل از موضع ایدئولوژیک لاسال پیروی می‌شود. طبق این دیدگاه، ادعای همه اعضای جامعه نسبت به محصول کار خود باید بر اساس ایده «حق برابر» بنا شود. این اصل بلند، در بخش یازدهم برنامه به‌طور پیوسته از «دولت آزاد» سخن می‌گوید، دولتی که در آن «تمام نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی» از میان برداشته می‌شود و در نهایت تنها یک خواسته اجتماعی-اقتصادی مطرح می‌شود: ایجاد تعاونی‌های تولیدی با کمک دولت. پیش‌نویس (و نسخه نهایی برنامه) به این تنها هفت خواسته صرفاً سیاسی و دموکراتیک بورژوازی اضافه می‌کند. طبق گفته انگلس، هرکدام از این‌ها به‌طور مستقیم و کلامی با برنامه حزب مردم و دموکراسی خرده‌بورژوا هم‌خوانی دارد [۹]. تنها نمونه‌ای از «بین‌المللی‌گرایی»، یک اعتراف ایدئولوژیک-سیاسی از ایده «برادری بین‌المللی ملت‌ها» است که در نسخه نهایی به «برادری انسان‌ها» تغییر می‌یابد.

کارل مارکس تمام زندگی خود را صرف تبدیل سوسیالیسم از یک ایدئولوژی نظری و آرمان‌شهری عملی به یک علم و عمل واقعی و مادی کرد. جای تعجب نیست که برنامه‌ای مانند این، او را به شدت ناامید و دل‌شکسته کرد. به همین دلیل، تمام نامه‌ای که در مورد برنامه نوشت، به یک اتهام سوزان تبدیل شد که او به‌صراحت آن را «برنامه‌ای کاملاً غیرقابل قبول» خواند که «حزب را در هر آنچه می‌گوید، تضعیف و از هم می‌پاشد». نظریه و عمل سوسیالیسم علمی ماتریالیستی است. اما

پیش‌نویس برنامه، لاسالیبانی است — یعنی ایدئولوژیک و آرمان‌شهری. حتی اگر کسی بتواند و بخواهد از این موضوع چشم‌پوشی کند، برنامه در خود و برای خود بی‌ارزش است. از این رو، مارکس آن را «وظیفه» خود می‌دانست که این برنامه بی‌اساس را با «سکوت دیپلماتیک» بپذیرد. او آن را «نقد» کرده و با دقت کامل به آن واکنش نشان داد.

### ۵. روش دیالکتیکی

شکل انتقادی که مارکس برای نقد برنامه گوتا به کار برد، به‌طور برجسته‌ای نشان‌دهنده تمام شکل‌گیری فکری اوست. این روش به‌ویژه برتری عظیم روش «ماتریالیستی» را به وضوح نمایش می‌دهد. مارکس این روش را در تولید ایده‌های نظری خود نیز به کار می‌برد و این روش اغلب به‌عنوان «روش دیالکتیکی» شناخته می‌شود، فرمولی که مارکس و انگلس آن را به کار بردند [۱۰]. طبق دیدگاه ماتریالیستی پایه‌ای مارکس، تولید فکری مانند هر تولید دیگری نیاز به مواد خام مشخص و عینی دارد تا به فکر تبدیل شوند. تفکری که صرفاً افکار انتزاعی «کلی» تولید می‌کند، کاملاً بی‌ثمر است. حتی در تفکر، تنها راه تولید یک «محصول مادی» واقعی از فکر، به‌کارگیری قدرت فکر بر روی ماده‌ای از فکر است که بتوان آن را کار کرد. این بدان معناست که مارکس نقد خود را از برنامه گوتا از طریق آشکار کردن اصل غلط و سطحی‌ای که به وضوح زیر بنای تمام جملات و خواسته‌های خاص آن است، آغاز نکرد، و سپس به‌سادگی اصل درست‌تر و عمیق‌تر ماتریالیسم خود را در قالبی به همین اندازه کلی به آن مقابله نکرد. او برعکس عمل می‌کند، به‌طوری که هر گذار فردی از پیش‌نویس را با دقت فراوان نقد می‌کند. این کار یک اثر بسیار ماهرانه از تولید فکری است. ممکن است در نگاه اول، فرضیه‌های فردی او بی‌پایه یا موشکافانه به نظر برسند؛ اما با بررسی دقیق‌تر، همیشه نشان می‌دهند که این‌ها گام‌های مهم و ضروری در فرآیند کلی استدلال هستند. مارکس از آنچه که در ابتدا به‌نظر می‌رسید جملات بی‌ضروری از پیش‌نویس باشد، تمام ابهام‌های بنیادی، دودلی‌های ترسو، بی‌معنایی‌های پر از واژه و بی‌فایده درون آن‌ها را استخراج می‌کند. این امر به‌طور غیرمستقیم اما

بسیار واضح درستی فساد بنیادی اصل اساسی که زیر بنای این جملات است را نشان می‌دهد. این بدان معناست که تضاد بنیادین میان دیدگاه‌های ماتریالیستی مارکسی و دیدگاه‌های ایدئولوژیک لاسالیاتی در هیچ‌کدام از این نامه‌ها به‌طور کلی بیان نشده است، گرچه از همان ابتدا بر هر جمله خاص آن حکومت می‌کند. این تضاد مانند یک «نخ قرمز» از میان تمام یادداشت‌های حاشیه‌ای عبور کرده و آن‌ها را به یک وحدت محکم می‌بندد و برای کسانی که با آن آشنا هستند، در همه جا قابل مشاهده است.

مارکس یک دیالکتیک‌دان و انقلابی مثبت بود و شخصیت عظیم روحی‌اش در نقد گوتا به وضوح آشکار است: او هرگز اجازه نمی‌دهد که کار انتقادی او صرفاً به یک نفی از اشتباهات و سطحی‌نگری‌هایی که در نامه‌اش تحلیل کرده است، تبدیل شود، بلکه همیشه به تبیین یا به‌طور مختصر اشاره به مفاهیم مثبت و درست که باید جایگزین اشتباه و توهّمات او شود، می‌پردازد. او از نقد و رد قسمت‌های برنامه که حاصل یک اصل غلط و سطحی است، راضی نمی‌شود. این رد همیشه منجر به یک پیشرفت مثبت از نتایج استخراج شده از دیدگاه‌های عمیق‌تر و درست‌تر ماتریالیستی می‌شود که او جایگزین آن می‌کند. این پیشرفت مثبت است که فرآیند را به‌گونه‌ای پایان می‌دهد که دیالکتیک‌دان «ماتریالیست» از آن رضایت واقعی می‌یابد.

#### ۶. از مارکس تا لنین

مطمئناً، این پیشرفت‌های مثبت هستند که مهم‌ترین و معنادارترین بخش‌های نقد در نظریه و عمل مارکسیسم معاصر را تشکیل می‌دهند. چرا که نقد فقط شامل مجموعه‌ای از کشفیات مارکس نیست که در قالب‌های بسیار مختصر و قانع‌کننده‌ای گردآوری شده‌اند و در جای دیگر نیز قابل دسترسی هستند. در اینجا، ما به کاربرد سیستماتیک اصل پایه‌ای ماتریالیستی مارکس برای مجموعه‌ای از مشکلات اجتماعی عمده‌ای می‌پردازیم که او در هیچ جای دیگری با چنین وضوح و به چنین طولانی‌ای در مورد آن‌ها صحبت نکرده است.

بیش از همه، مارکس در اینجا به‌طور بنیادین رابطه واقعی و نظری و عملی میان جامعه حاضر و آینده و دولت (حال و آینده) را در تضاد با ایدئولوژی لاسالیانی حق و دولت روشن می‌سازد. نیازی به اشاره نیست که برنامه گوتا از این نظر امروز چقدر اهمیت دارد. خواننده می‌تواند یک ارزیابی انتقادی و گسترش، به بهترین روح مارکسیستی، از تمام بخش‌های مربوطه از نقد برنامه گوتا را در فصل پنجم آن اثر کلاسیک درباره نظریه و عمل نظریه مارکسیستی دولت، یعنی دولت و انقلاب لنین پیدا کند. در بیست صفحه بسیار متمرکز، لنین مشکل رابطه جامعه و دولت را مورد بحث قرار می‌دهد و سوالات مرتبط با انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم، اشکال مختلف دموکراسی و دیکتاتوری و فراسوی آن‌ها به ظهور تدریجی یک جامعه کمونیستی آینده را مورد بررسی قرار می‌دهد. این جامعه کمونیستی از جامعه سرمایه‌داری رشد می‌کند و برای مدت طولانی از طریق سنت‌ها و اشکال آن محدود و «توسعه آزاد» آن متوقف خواهد شد. هرآنچه لنین در این ارتباط گفت، کاملاً به‌طور صریح به‌عنوان یک توسعه سازگار از بینش‌های بنیادی که مارکس در نامه‌اش در مورد برنامه گوتا در ۱۸۷۵ اولین بار به این مسائل پرداخت، ظاهر می‌شود.

مارکس، در اوج توانایی‌هایش، در مخالفت تند با ایدئولوژی لاسالیانی و سوسیال دموکرات آلمانی، مفهوم ایدئولوژیک و آرمان‌شهری آن دولت را نوشت که در حال حاضر در جنبش کارگری اروپا و آمریکا غالب است. سیاست عملی یک مارکسیست واقعی تنها ادامه کار علمی و تبلیغاتی او با وسایل دیگر است [۱۱]. بنابراین، در یک معنا، تمام رویداد بزرگ تاریخی جهانی انقلاب پرولتاری در روسیه بعد از ۱۹۱۷، تنها ادامه‌ای از اصل ماتریالیستی اساسی توسعه تاریخ و جامعه است که مارکس در تمام نوشته‌هایش برای تحقق آن مبارزه کرده است، اما به‌ویژه در نقد برنامه گوتا.

#### ۷. ساختار نامه

بر اساس تقسیم‌بندی‌های موجود در پیش‌نویس برنامه که مورد نقد قرار گرفته (که تنها در چند مورد جزئی از نسخه نهایی تفاوت دارد)، نقد

مارکس به چهار بخش تقسیم می‌شود، یا اگر فرمول‌بندی‌های ابتدایی بخش چهارم درباره مفهوم «دولت آزاد» را به‌عنوان یک بخش مستقل در نظر بگیریم، پنج بخش خواهد بود. [۱۲] بخش IV.B شامل خواسته‌های سیاسی و فرهنگی فوری پیش‌نویس است. نقد مارکس بر این خواسته‌ها بسیار واضح و کامل است؛ و نیازی به توضیح بیشتر در اینجا نیست زیرا برای خواننده بلافاصله قابل درک است. مطالعه بیشتر در این بخش از نقد مارکسیستی-کمونیستی برنامه حزب سوسیال دموکراتیک شامل اولین نامه انگلس با عنوان «نقد پیش‌نویس برنامه سوسیال دموکراتیک ۱۸۹۱ (برنامه ارپورت)» خواهد بود که برای اولین بار در نشریه *Neue Zeit* در سال ۱۹۰۱ منتشر شد و به‌نوعی ادامه نقد مشترک مارکس و انگلس بر پیش‌نویس برنامه گوتا است [۱۳]. آنچه مارکس و انگلس درباره برنامه ۱۹۲۱ گورلیتس حزب سوسیال دموکرات آلمان گفته‌اند را می‌توان به تخیل خواننده واگذار کرد که از مطالعه این متن هشدار گرفته است. هر کسی که به دنبال راهنمایی دقیق‌تر باشد، می‌تواند نوشته‌های مربوط به این موضوع از روزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی و رادک را مطالعه کند.

بخش اصلی نامه که مبنای تمام بخش‌های دیگر است، بخش جامع اول است. بخش‌های ۱ و ۲ و با بخش کوتاه دوم، یک شرح فشرده از اقتصاد سیاسی مارکسیستی را در خود دارد. بخش ۳ و بخش سوم به‌منظور آماده‌سازی برای بیان‌های مهم بخش IV درباره رابطه جامعه و دولت در حال و آینده عمل می‌کند. در دوران خودمان، لنین این ایده‌ها را هم در نظریه و هم در عمل گسترش داده است. در نهایت، در بخش‌های ۴ و ۵، برخی از نکات بسیار مهم وجود دارد که امروز به‌ویژه مرتبط است، درباره رابطه تاریخی پرولتاریا با سایر طبقات در مراحل مختلف توسعه جامعه سرمایه‌داری، محتوای بین‌المللی حرکت کارگری و به‌ویژه وظایف بین‌المللی طبقه کارگر آلمان. این‌ها توسعه تحلیلی در مانیفست کمونیستی هستند.

بخش‌های اول و دوم نقد، به‌طور مختصر ولی مهم، به روشن‌سازی مفاهیم و موضوعات بنیادی اقتصاد سیاسی مارکسیستی کمک می‌کنند و طبیعی است که نه ممکن و نه لازم است که آن‌ها را دوباره در این بحث کوتاه مورد بحث قرار دهیم. خواننده‌ای که هنوز درک درستی از این بخش‌ها ندارد، به کتاب **Quintessenz des Marxismus** که اخیراً منتشر کرده‌ام ارجاع داده می‌شود. در این کتاب، او سی و هفت سؤال و جواب دقیق و مختصر را خواهد یافت که تمام مفاهیم پایه‌ای و نظریات اقتصاد مارکسیستی و همچنین مهم‌ترین موضوعات نظریه مارکسیستی جامعه را توضیح می‌دهند. با مطالعه این مطالب، او آماده خواهد شد که بخش‌هایی از نقد را که بدون آشنایی با مفاهیم مارکسیستی و جایگاه آن‌ها در کل نظریه اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم سخت قابل درک است، بفهمد. تا به امروز، این مفاهیم هنوز حتی توسط پیروان خوب مارکس به‌طور فاجعه‌آمیز نادرست فهمیده می‌شوند.

۸. دو سؤال دشوار: قانون آهنین دستمزدها و تعاونی‌های تولیدی با

#### کمک دولت

از تمام بخش‌های دشوار نقد که احتمالاً دچار سوءتفاهم می‌شوند، تنها دو مورد نیاز به بحث بیشتر دارند، زیرا من فکر می‌کنم که این‌ها برای مبتدیان سخت‌ترین بخش‌ها هستند. این‌ها عبارتند از بیانات در بخش‌های دوم و سوم درباره «قانون آهنین دستمزدها» و «تعاونی‌های تولیدی با کمک دولت». در این نقاط است که اغلب سوءتفاهم‌های زیادی درباره نقد قوی مارکس از برنامه گوتا وجود دارد و تمایل به دیدن آن به‌عنوان ابراز «مفرط» خصومت شخصی مارکس نسبت به لاسال وجود دارد. در این مورد نمی‌توان مناقشه‌ای درباره لحن تلخ شخصی که مارکس و انگلس در آن زمان علیه لاسال به‌کار بردند، وجود داشته باشد، اما این عبارات نتیجه یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر و عینی است. چرا که دقیقاً در جایی که فرمول‌بندی‌ها و خواسته‌های ماتریالیستی-کمونستی مارکسیستی و سوسیالیسم ایدئولوژیک-لاسالیانی از نظر ظاهری به یکدیگر نزدیک هستند، تضاد درونی آن‌ها بسیار بزرگتر است. اگر بخواهیم بینش‌های



علمی که مارکس در نهایت به آن‌ها دست یافته است، حفظ و توسعه دهیم نادیده گرفتن این تضاد بسیار خطرناک است.

ما بحث را با قانون دستمزدها آغاز می‌کنیم. ابتدا، بیایید به نکته انتقادی مارکس در نامه‌اش اشاره کنیم که «عایدات کار» یک ایده «شل» (یعنی نامشخص) است که «لاسال آن را به جای مفاهیم اقتصادی مشخص قرار داده است». «مفاهیم اقتصادی مشخص» که مارکس در اینجا به آن اشاره دارد، به وضوح مفاهیم نظریه ارزش و ارزش اضافی او هستند و به‌ویژه کشف علمی‌ای که برای هر درک مارکسیستی از کمونیسم ضروری است، اما امروزه توسط تمام مخالفان او و حتی برخی از پیروانش به‌عنوان «بی‌معنی» تلقی می‌شود. این کشف این است که دستمزدها همان‌طور که اقتصاددانان بورژوا می‌گویند، نه ارزش (یا قیمت) کار، بلکه تنها «یک شکل پنهان از ارزش یا قیمت نیروی کار» هستند، که به‌عنوان یک کالای قابل فروش در بازار کار قبل از اینکه به‌طور تولیدی (به‌عنوان کار) در بنگاه سرمایه‌دار مورد استفاده قرار گیرد، به فروش می‌رسد. من اساس نظری این مفاهیم و عبارات را در جای دیگری، در کتاب *Quintessenz des Marxismus* شرح داده‌ام. اما آنچه که فقط به‌طور نظری در آنجا بحث شده، در نقد خود به‌طور بسیار مهم و عملی به کار گرفته شده است. این بی‌دلیل نیست و نه از سر دشمنی کور با لاسال و پیروان او که کارل مارکس چنین تأکید شدیدی بر این جنبه‌های کلیدی نظریه ارزش اضافی خود گذاشته و با این شدت بی‌رحمانه به نقد شعار «قانون آهنین دستمزدها»ی لاسال پرداخته است. در نگاه اول، به نظر نمی‌رسد تضاد واقعی بین گفته‌های مارکس و لاسال وجود داشته باشد. حتی مانیفست کمونیستی نیز بیان کرده بود که «هزینه‌هایی» که کارگر بر دوش سرمایه‌داران می‌گذارد، «تقریباً به‌طور کامل محدود به وسایل معیشتی است که او برای تأمین معیشت خود و برای ادامه نسل خود نیاز دارد» [۱۴]. این به وضوح همان چیزی است که اقتصاددانان بورژوازی مانند مانتوس و ریکاردو برای اولین بار بیان کردند و بعدها به «قانون آهنین دستمزدها» معروف شد. بنابراین، دلیل اینکه نقد برنامه گوتا به

شدت به نقد «قانون آهنین دستمزدها»ی لاسال پرداخته، درک عمیق‌تر از ساختار کل جامعه سرمایه‌داری و قوانین توسعه تاریخی است که مارکسیسم علمی از مفهوم کلیدی «ارزش اضافی» به‌دست می‌آورد. ایده اینکه دستمزدها ارزش نیروی کار و نه خود کار هستند، نه تنها به این منظور نیست که نظریه و علم اقتصاد مارکسیستی ساختار مفهومی ساده‌تر و شفاف‌تری داشته باشد؛ بلکه برعکس، این کشف هسته اصلی ذات واقعی تناقضات طبقاتی در درون جامعه سرمایه‌داری را در خود جای داده است. این کشف توضیحی سیستماتیک از دلایل مادی شکل‌گیری این تناقضات طبقاتی و چرایی توسعه و تشدید آن‌ها به رغم افزایش مداوم قدرت تولیدی کار اجتماعی ارائه می‌دهد. همچنین توضیح می‌دهد که چرا این افزایش تولید، سرانجام امکان و ضرورت «مادی» از بین بردن کامل تناقضات طبقاتی را در یک جامعه کمونیستی ایجاد می‌کند. در مقابل، نظریه «قانون آهنین دستمزدها» تا حدی بر اساس علم طبیعی و تا حدی بر فلسفه حقوق استوار است. این نظریه نه می‌تواند منشأ اجتماعی واقعی تناقضات طبقاتی را توضیح دهد و نه قادر است، مگر بر اساس دلایل اخلاقی و ایده‌آلیستی، برای ضرورت «فرق‌گذاری» واقعی این قانون و با آن «لعنتی» که بر طبقه کارگر تحمیل می‌کند، استدلال کند. (این همان دلیلی است که چرا دگم لاسال که اکنون توسط اقتصاددانان بورژوا پذیرفته شده، برای مبارزه پرولتاریا برای رهایی بسیار خطرناک است.) هنگامی که این ارتباط مهم درک شود، تمام اهمیت مقایسه جالبی که در پایان بخش سوم آمده، بلافاصله قابل درک می‌شود. در اینجا مارکس می‌گوید که اگر مبارزه کارگران برای رهایی بر اساس «قانون آهنین دستمزدها»ی لاسال قرار گیرد، مانند این است که یک شورش بردگان بر اساس سوءتغذیه‌ای که در سیستم برده‌داری وجود دارد، بنا شود.

محرک‌های پیچیده و در نگاه اول مبهمی در پشت حمله شدید و بی‌رحمانه مارکس در بخش سوم به تنها خواسته اجتماعی-اقتصادی که در برنامه گوتا مطرح شده است، نهفته است — خواسته برای «ایجاد تعاونی‌های تولیدی با کمک دولت». در اینجا، همانند «قانون آهنین

دستمزدها»، حمله شدید مارکس واقعاً نه به خود درخواست تعاونی‌های تولیدی، بلکه فقط به نقش خاصی است که این تعاونی‌ها در سیستم لاسال ایفا می‌کنند. در واقع، ده سال قبل‌تر، مارکس به‌طور عملی «ایجاد انجمن‌های تولیدی و سایر نهادهای مفید برای طبقه کارگر» را در میان خواسته‌های عملی اساسنامه‌های I.W.A. اگتجانده بود، و در سخنرانی افتتاحیه خود حرکت تعاونی‌ها را همراه با روز کاری ده ساعته به‌عنوان «بزرگ‌ترین پیروزی‌های تاکنون در اقتصاد سیاسی کار بر اقتصاد سیاسی مالکیت» ستایش کرده بود. در آن زمان حتی تأکید داشت که «توسعه کار تعاونی در مقیاس ملی» با کمک «وسایل دولت» باید صورت گیرد. در اینجا نیز به‌ظاهر هیچ تضاد واقعی میان موضع مارکس و خواسته مطرح شده در پیش‌نویس برنامه گوتا وجود ندارد. اما در واقع، این نمونه از خشم مارکس، بیانی زنده از یک تفاوت عمیق و بنیادی میان دیدگاه او و لاسال است. زیرا مارکس به‌خوبی از ماهیت واقعی این طرح آگاه بود (که به هر حال توسط باقی برنامه به وضوح نشان داده شده است). طرح ایجاد انجمن‌های تعاونی که در دهه ۱۸۶۰ به‌طور «لاسانی» طراحی شده بود (هرچند لاسال خود در ابتدا چه گفته باشد) بیشتر بر کمک‌های دولتی تکیه داشت تا بر ایجاد یک اقتصاد تعاونی. هدف واقعی آن استفاده از کمک‌ها به انجمن‌های تولیدی برای تغییر «دولت پورژوای محدود» به یک «دولت سوسیالیستی که ایده اخلاقی آزادی را برآورده کند» بود — به جای جستجوی پیش‌نیازهای مادی لازم برای رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی از طریق برتری اقتصاد سیاسی طبقه کارگر بر اقتصاد سیاسی مالکیت (که می‌تواند از جمله از طریق تعاونی‌های تولیدی تقویت شود). این نقض آشکار یک اصل عمده در بیانیه اصول I.W.A. است که می‌گوید «آزادی اقتصادی طبقه کارگر هدف اصلی است که هر حرکت سیاسی باید برای پیشبرد آن تلاش کند». مارکس در بخش سوم نقد می‌کوشد که مفهوم کلیدی «تعاونی‌های مبتنی بر اعتبار دولتی» را به‌عنوان بازگشتی به اشتباهات ایدئولوژیک و یوتوپیک نابود کند. (این ایده اخیراً جانشین‌های شایسته خود را در مفاهیم بی‌ارزش بسیاری از سوسیالیست‌های آلمانی در

مورد «اجتماعی‌سازی» یا «تصاحب ارزش‌های واقعی» یافته است). مارکس علیه این توهمات، معنای واقعی مادی و انقلابی عبارت «انجمن‌های تولیدی در مقیاس ملی» را با این گفته تأکید می‌کند: «اینکه کارگران خواستار ایجاد شرایط تولید تعاونی در مقیاس اجتماعی، و اول از همه در مقیاس ملی، در کشور خود هستند، فقط به این معنی است که آنها در حال تلاش برای انقلابی کردن شرایط فعلی تولید هستند، و هیچ ربطی به ایجاد تعاونی‌های تولیدی با کمک دولت ندارد».

#### ۹. هسته نقد

در این بخش، کارل مارکس پیامدهای موضع کاملاً مادی خود را تنها در ارتباط با «انجمن‌های تولیدی با کمک دولت» گسترش داد. اما این مفاهیم تنها از اهمیت تاریخی برخوردار نیستند. برعکس، اصل مارکس هنوز هم می‌تواند به تلاش‌های اخیر مبارزه طبقه کارگر برای رهایی، مانند «اجتماعی‌سازی‌ها» در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ و «تصاحب ارزش‌های واقعی» در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۲، اعمال شود. بنابراین، اصلی که مارکس مطرح کرده هنوز هم می‌تواند به‌عنوان معیاری برای تمایز بین مواضع مختلف اتخاذ شده در این مسائل، مورد استفاده قرار گیرد. در واقع، این اصل در جریان توسعه‌های آینده حتی اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد، زیرا مسائل عمده تاکتیکی انقلاب اجتماعی، و وظایف عملی بزرگ‌تری که در دوره طولانی انتقال بین سرمایه‌داری و کمونیسم وجود دارد، به‌تدریج به واقعیت نزدیک می‌شوند. این ویژگی مهم‌ترین جنبه نقد امروز است: بیشتر از هر نوشته دیگری از مارکس و انگلس، این اثر کلیدی قابل اعتماد برای حل مسائل بزرگ سیاسی و اجتماعی است که طبقه کارگر اکنون موظف به تسلط بر آنها است. این زمان دقیقاً دشوارترین برجسته‌ترین دوره تکامل تاریخی طبقه کارگر است. گذار بزرگ از نظم اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری به کمونیسم دیگر تنها در تخیل نمی‌گنجد، بلکه باید در واقعیت سخت زندگی تحقق یابد. حتی مانیفست کمونیستی که در غیر این صورت منبع غنی‌تری برای موضع مارکسیستی در تمام مسائل فراتر از مشکلات صرفاً اقتصادی است، از این نظر کمی ناکافی است. در

آنجا فهرست شناخته‌شده‌ای از ده خواسته انتقالی وجود دارد که تنها برای دوره اولیه انقلاب در نظر گرفته شده است، و تعریفی بسیار انتزاعی و فلسفی از هدف نهایی کمونیسم. [۱۶] جدا از این، تنها این بیان مکرر وجود دارد که در تمام حرکت‌های انقلابی، کمونیست‌ها «مسئله مالکیت» را به‌عنوان «مسئله بنیادی» تأکید کرده‌اند (که این به‌طور طبیعی شامل مدت زمانی طولانی پس از تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا می‌شود). تأکید بر «مسئله مالکیت» می‌تواند به دو روش تفسیر شود. این می‌تواند به‌عنوان یک مشکل حقوقی توزیع دیده شود که قادر به حل شدن از طریق تغییرات در شکل دولت است، یا به‌طور «مادی» به‌عنوان یک مشکل اجتماعی تولید که تنها با سرنگونی ساختار اقتصادی جامعه قابل حل است. دقیقاً به‌وسیله شفاف‌سازی کامل این دو تفسیر است که مارکس در نقد برنامه گوتا، تناقض کامل بین سوسیالیسم دولتی ایدئولوژیک لاسال و کمونیسم مادی خود را مطرح می‌کند. همانطور که مارکس هیچ‌گاه از گفتن آن خسته نمی‌شود، لاسالی‌ها جامعه کمونیستی را هدف نهایی خود قرار نمی‌دهند، بلکه تنها یک موقعیت میانه و کسالت‌آور را می‌خواهند. درست است که این موقعیت، خصوصی‌سازی مالکیت و سائل تولید و «نابرابری‌ها» و «بی‌عدالتی‌ها»ی مربوط به توزیع کالاها را از بین خواهد برد؛ اما در هر جنبه دیگری — اقتصادی، اخلاقی و روحی — هنوز هم مهر جامعه سرمایه‌داری قدیمی را به‌عنوان ایده‌های فراموش‌شده از پیش‌تاریخ بربریت به دوش خواهد کشید. مارکس خود به‌خوبی از این آگاه بود که تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا و حذف مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و سائل تولید به‌تنهایی برای ایجاد یک جامعه کمونیستی که به‌طور «آزادانه» در جهت قوانین ذاتی خود به ارتفاعات ناشناخته توسعه یابد، کافی نخواهد بود. در حقیقت، او این «بینش مادی» را در نامه خود در مورد برنامه گوتا به‌طور آگاهانه نشان داده است. زیرا «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، دوره‌ای از تحول انقلابی از یکی به دیگری وجود دارد». نظم اجتماعی-اقتصادی کمونی که پس از تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد می‌شود، «یک جامعه کمونیستی نخواهد بود که از پایه‌های خود توسعه

یافته باشد، بلکه برعکس، از جامعه سرمایه‌داری به وجود آمده است». بنابراین برای مدت طولانی بعد از آن هنوز تحت قوانین طبیعی جامعه سرمایه‌داری باقی خواهد ماند که با ویژگی‌های جدید آن بیگانه و مخالف است و توسعه آزاد آن را محدود و مانع می‌سازد.

این امر برای یک جامعه کمونیستی که از «جامعه سرمایه‌داری پس از رنج‌های طولانی» پدید آمده است، اجتناب‌ناپذیر است. از منظر برتر کمونیسم مارکسیستی، سوسیالیسم لاسالی‌ای که از فلسفه‌های حقوق و دولت به‌دست آمده است — و در عمل سوسیالیسم دولتی سوسیال دموکرات‌های امروز با برنامه گورلیتس که از لاسالی‌گرایی ناشی شده است — می‌تواند به‌درستی به جرم حماقت مجرمانه محکوم شود. دوره انتقال به دلایل تاریخی ضروری و اجتناب‌ناپذیر است — سوسیالیسم لاسالی آن را به‌عنوان یک وضعیت ایده‌آل و نهایی در نظر می‌گیرد. دلیل این امر واضح است — زیرا این سوسیالیسم هیچ‌گاه از «افق تنگ» تصورات بورژوایی از حقوق، اخلاق و دولت فراتر نرفته است. این تفکر به‌صورت ایدئولوژیک و یوتوپیایی درباره آرمان «توزیع عادلانه» و «برابری اجتماعی و سیاسی کامل» در یک «دولت آزاد» سخن می‌گوید. ایده ابتدایی آزادی‌ها که اساساً توسط قانون و دولت تضمین شده‌اند، دقیقاً توسط هدف نهایی بزرگ کمونیسم که اکنون برای ما قابل مشاهده است، لغو می‌شود. این آزادی‌ها با اشکال جدید آگاهی در «زندگی جدید» در «مرحله بالاتر جامعه کمونیستی» جایگزین خواهند شد. ما که هنوز در پیش‌تاریخ جامعه بشری زندگی می‌کنیم، به‌سختی می‌توانیم تصویری واقعی از آنچه که این اشکال جدید خواهند بود، داشته باشیم.

مارکس و لنین تأکید دارند که این اهداف بلندپروازانه نمی‌توانند تنها با تفکر خالص یا با نیروی تخیلی که خود را در دنیای رویاهای ذهنی و روحی غرق کند، تحقق یابند. آن‌ها تنها می‌توانند بر اساس توسعه مادی نیروهای تولید، در واقعیت زمینی و این‌جهانی زندگی اجتماعی عینی، از طریق اقدامات زمینی و این‌جهانی به‌دست آیند. به همین دلیل است که مردم آن‌ها را «ماتریالیست» می‌نامند و معتقدند که چیزی علیه آن‌ها گفته‌اند.

بورژوازی دلایل مادی خوبی برای این کار دارد که نمی‌توان آن‌ها را با روش‌های نظری و غیرمادی از آن‌ها گرفت. وضعیت کارگران بسیار متفاوت است. آن‌ها از شرایط «مادی» کنونی و همچنین از تأثیرات «ایده‌آلی» این شرایط رنج می‌برند. آن‌ها تنها با سرنگونی کامل این شرایط می‌توانند به‌طور «ایده‌آلی» و «مادی» کمک شوند. هیچ‌کس نمی‌تواند یا نخواهد این «کمک مادی» را برای آن‌ها فراهم کند، جز خودشان. به همین دلیل است که هر کارگر در نهایت باید ماتریالیست شود.

پانویس‌ها:

۱. مارکس نقد پیش‌نویس برنامه کنگره گوتا را قبل از برگزاری کنگره نوشت. این نقد برای دوستان آلمانی‌اش (پراکه، گیب، آنور، بیل و ویلهلم لیبنخت) نوشته شده بود و تا سال ۱۸۹۱ منتشر نشد، زمانی که به درخواست انگلس در *Neue Zeit* به‌عنوان یک بخش در بحث آن زمان پیرامون برنامه ۱۸۹۱ ارفورت چاپ شد. برای اطلاعات بیشتر به نامه‌های مارکس و انگلس در *Selected Works, Vol. II*، صفحات ۱۵-۱۷۴۵-۸ مراجعه کنید. متن کامل در همانجا، صفحات ۱۸ و بعدی موجود است.
۲. عنوان اصلی آلمانی «*Randglossen zum Programm der deutschen Arbeiterpartei*» (نقد حاشیه‌ای بر برنامه حزب کارگران آلمان). [یادداشت مترجم].
۳. آگوست بیل، زندگی من (لندن، ۱۹۱۲)، صفحه ۲۸۷.
۴. *Selected Correspondence*، صفحه ۳۶۳. نامه انگلس به بیل از ۱۸-۲۸ مارس ۱۸۷۵ در *Selected Works, Vol. ۲*، صفحات ۳۸ و بعدی، انتقادات مهمی را نسبت به پیش‌نویس برنامه مطرح می‌کند که از نقد مارکس (که دو ماه بعد نوشته شد) به‌طور قابل دسترس‌تری بیان شده‌اند.
۵. *Selected Works, Vol. ۱*، صفحات ۳۷۷ و بعدی.

۶. ۱. Selected Works, Vol. ۱، صفحات ۳۰-۳۱.
۷. نامه به پراکه، Selected Works, Vol. II، صفحه ۱۶.
۸. Selected Works, Vol. I، صفحه ۳۶۲.
۹. Selected Works, Vol. II، صفحه ۳۹.
۱۰. این موضوع به‌طور دقیق‌تری در کتاب آینده من، «پایه‌های فلسفی مارکسیسم» مورد بحث قرار خواهد گرفت [یادداشت مترجم: یعنی مارکسیسم و فلسفه].
۱۱. برای درک تأکید بر این موضوع، باید پس‌نوشت معروف دوازده‌خطی لنین به State and Revolution که در ۳۰ نوامبر ۱۹۱۷ در پتروگراد نوشته شد را بخوانید، که با این جمله به پایان می‌رسد: «زیباتر و مفیدتر است که یک انقلاب را زندگی کنید تا اینکه درباره آن بنویسید».
۱۲. شماره‌بندی به‌کار رفته در اینجا همان است که در Selected Works, Vol. II آمده است. [یادداشت مترجم].
۱۳. Selected Correspondence، صفحه ۵۱۲.
۱۴. Selected Works, Vol. I، صفحه ۴۰.
۱۵. به یادداشت انگلس در مقدمه ۱۸۹۰ به Communist Manifesto اشاره کنید، جایی که او درباره لاسالی‌ها می‌گوید: «لاسال خود شخصاً همیشه خود را "شاگرد" مارکس می‌دانست و به‌عنوان چنین کسی، البته بر اساس اصول مانیفست قرار می‌گرفت. اما مسأله کاملاً متفاوت بود برای کسانی که پیروان او بودند و تنها به خواسته او برای تعاونی‌های تولیدی مبتنی بر اعتبار دولتی پرداخته و طبقه کارگر را به گروه‌هایی تقسیم کردند که حامیان کمک‌های دولتی و حامیان خودیاری بودند».
۱۶. Selected Works, Vol. I، صفحه ۵۴: «به جای جامعه بورژوازی قدیمی با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش، «ما یک اتحادیه خواهیم داشت که در آن توسعه آزاد هر فرد شرط توسعه



آزاد همه است.» این تعریف از آزادی کمونیستی بسیار فراتر از دستور **Categorical of Kant** است، اما هنوز فقط معکوس ساده‌ای از مفهوم آزادی هگل است که به‌طور دقیق‌تر در این قطعه نسبتاً پیچیده از هگل فرموله شده است: «اولاً، انتزاع خالی مفهوم آزادی عمومی برای همه به‌طور جداگانه از آزادی هر فرد مطرح می‌شود. از طرف دیگر، همان آزادی به‌طور جداگانه برای فرد ظهور می‌یابد. هر کدام به‌طور جداگانه انتزاعی بدون واقعیت است. اما اگر هر دو به‌عنوان کاملاً مشابه در نظر گرفته شوند، و بر اساس هویت اولیه و بنیادین این هویت مطرح شوند، آن‌ها چیزی متفاوت از مفاهیم پیشین خواهند شد که معنای آن‌ها تنها از طریق عدم هویتشان به‌دست آمده است.»

**(Wissenschaftliche Behandlungsarten des Naturrechts, ویرایش لاسون، صفحه ۳۶۷. (هگل آزادی هر فرد را با آزادی کل پیوند می‌دهد به‌عنوان چیزی از ارزش برابر. اما در این فرآیند، آزادی فرد را تنها از منظر آزادی کل در نظر می‌گیرد که از طریق آن تحقق می‌یابد. در حالی که مارکس برخلاف این، توسعه آزاد هر فرد را پیش‌شرط آزادی هماهنگ همه قرار می‌دهد. در Communist Manifesto، او هنوز نتوانسته است این مفهوم انتزاعی و فلسفی آزادی را در قالب‌های زمینی و مادی بیان کند.)**